



شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی به بیان علامه طهرانی

علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی در رمضان سال 1398 هجری قمری فقراتی از دعای شریف ابوحمزه ثمالی را شرح کرد...

علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی در رمضان سال 1398 هجری قمری فقراتی از دعای شریف ابوحمزه ثمالی را شرح کرده و در آن آمده: باید خدا را به خود خدا شناخت، و خورشید را به خود خورشید شناخت، نه بواسطه نور و تاریکی، آن وقت می توان واقعاً اعتراف کرد که انسان از حکم و حکومت پروردگار هیچ وقت خارج نیست و تمام اعمال و رفتارش زیر نظر پروردگار است و در تمام کارها باید به خدا متوسل باشد. متن ذیل برگرفته از سخنرانی ایشان در شرح فقره «إلهی لا تُؤدِّبُنِي بِعُقُوبَتِكَ وَلَا تَمَكِّرْ بِي فِي حِيلَتِكَ" ارائه می شود.

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللّٰهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«ابوحمزه"؛ از اصحاب حضرت سجاد علیه السلام و از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام است؛ و علت اینکه این دعا به نام ابوحمزه ثمالی معروف شده، چون - طبق روایتی که مرحوم شیخ طوسی در کتاب «مصابح المتهجد"؛ دارد- این دعا را ابوحمزه ثمالی از حضرت سجاد روایت کرده؛ و روایت کرده است که حضرت سجاد علیه السلام در شب های ماه مبارک رمضان بیشتر از شب را نماز می خواندند و وقتی که از نمازها فارغ می شدند آن وقت این دعا را می خواندند.

حالا این شاء الله به خواست خدا اگر توفیق باشد ما هر شب يك چند فقره از این دعا را معنا می کنیم.

إلهی لا تُؤدِّبُنِي بِعُقُوبَتِكَ وَ لَا تَمَكِّرْ بِي فِي حِيلَتِكَ مِنْ أَيْنَ لِيَ الْخَيْرُ يَا رَبِّ وَلَا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ، وَ مِنْ أَيْنَ لِيَ النِّجَاحُ وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ، لَا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْتَى عَنْ عَوْنِكَ وَ رَحْمَتِكَ، وَ لَا الَّذِي أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَ لَمْ يُرْضِكَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ.

إلهی لا تُؤدِّبُنِي بِعُقُوبَتِكَ «ای پروردگار من! ای خدای من! مرا آدب نکن به عقوبتی که به من می کنی.«

وَ لَا تَمَكِّرْ بِي فِي حِيلَتِكَ «در آن حذاقت و حدت نظری که در امور من داری با من مکر مکن و خدعه نکن.«

از اینجا استفاده می شود که ممکن است خداوند علیّ اعلی انسان را به عقوبت ادب کند و در امر انسان حيله کند، در حيله ای که در امر انسان می کند، مکر کند.

حالا باید دید معنی مکر چیست؟ و عقوبت پروردگار برای ادب کردن انسان کدام است؟

«خدایا مرا ادب نکن به عقوبت خود!« نمی گوید: مطلقاً مرا ادب نکن، به عقوبت مرا ادب نکن. پس معلوم می شود خدا ممکن است انسان را ادب کند به عقوبت و ادب کند به غیر عقوبت؛ آن وقت تقاضا می دهد که مرا به عقوبت ادب نکن.

خیلی جمله، جمله غربیی است! خیلی پر معناست این جمله! چه قسم؟ مگر ممکن است خدا انسان را ادب کند به عقوبت؟

معنای ادب

عقوبت یعنی عقاب؛ یعنی گوش مالی و تنبیه. ادب یعنی در صراط مستقیم وارد شدن، و کار انسان معتدل شدن، و به هوش آمدن و متنبّه شدن. به خلاف افرادی که ادب ندارند - حالا ادب در هر موردی به مناسبت خود اوست - یعنی در صراط مستقیم نیستند؛ یا جنبه افراط دارند، یا جنبه تفریط دارند، یا تند می روند، یا کند می روند، یا شرائط و آداب آن محلّ و مجلس را ملاحظه نمی کنند، یا غافلند و جاهلند از شأن مولا و متنبّه نیستند؛ اینها آن افرادی هستند که به شرائط عبودیت و مولویت واقف نیستند؛ و شخصی که ادب دارد، یعنی آن کسی که این جهات را می داند، واقف به این جهات است؛ و البته در صراط عبودیت، بنده باید دارای ادب باشد؛ چون بی ادب را که به حرم پروردگار راه نمی دهند.

آن وقت خداوند علیّ اعلی که نظر رحمت با بندگان خود دارد، آنها را که می خواهد به حرم خود راه بدهد و روی صفت رحیمیت خود راهی برای آنها به نشئه دیگر باز کند، و راه مناجات آنها را با خود بگشاید، مسلم باید آنها را ادب کند دیگر! تا بعد از اینکه آنها ادب شدند آن وقت روابط بین بنده و مولا براساس عبودیت و ربوبیت محفوظ می ماند؛ و بنده قابلیت پیدا می کند که در صراط مناجات پروردگار بایستد و با او ردّ و بدل کند؛ این مال بنده ای است که دارای ادب باشد.

حالا آن افرادی که ادب ندارند آنها از رحمت خدا دورند و بحث در آنجا نیست؛ و معلوم می شود که ادب خیلی امر مهمی است که خود حضرت سجاد علیه السلام می فرماید: مرا که ادب می کنی، باید بکنی ولی به عقوبت ادب نکن؛ پس ادب لازم است و بی ادبی خیلی بد است، از همه چیز در راه سیر و سلوک بدتر بی ادبی است؛ چون همین که بنده از صراط ادب خارج شد، غیرت مولا موجب درخشیدن برق غیرت و حمیت می شود و آن بنده را به کلی از درجات و از ادعاهای ساقط می کند.

ادب یعنی استوار بودن در مقام. انسان کلامی زیاد نگوید، کم نگوید، توصیف نکند مولا و خدای خود را به يك اوصافی که خودش قائل نیست و خودش متحمل نیست؛ آنطور خدا را توصیف بکند که واقعاً معتقد است نه بیشتر، و لو بیشتر خدا دارد اما این توصیف نکند. نگوید خدایا قربانت بشوم! حُب می گوید: بیا بشو! کی می خواهد برود بشود؟ ببخودی قربانت بشوم دیگر! حالا برای رفیق آدم بگوید قربانت بشوم مهم نیست؛ چون هیچ وقت او نمی گوید بیا بشو! و اگر بنا بود که عالم دنیا هم مانند عوالم دیگر، هر حرفش روی حساب و کتاب بود، آن وقت معلوم می شد اینهایی که قربان همدیگر می شوند، بین مشرق و مغرب بینشان فاصله است و از همدیگر دور می شوند، اگر بنا بود که این کلمات بر منته حقیقت می نشست و موضع خودش را پیدا می کرد.

خدایا تو چینی، تو چنانی، ما را عذاب کن آنچه ما می خواهیم به ما بده! ما را ببر در جهنم اما از رحمت ملاقات خود و زیارت خودت ما را دور نکن! هر عذابی و هر مسکنتی به ما بدهی ما راضی هستیم، اما ما را به مقام فناء برسان، ما را به مقام وصل برسان! ما را به جمال خودت نائل گردان! بله؟! خدا می گوید: چی می گوئی؟! هر عذابی می خواهی تو را بکنم؟ هر بدبختی ای به تو بدهم؟ بسم الله، حاضر باش! تعارف که نداره دیگر.

حکایتی از مرحوم سید جمال الدین گلپایگانی درباره امتحان الهی

مرحوم آقای آسید جمال الدین گلپایگانی- رحمه الله علیه- از علماء بزرگ نجف بود و مرجع تقلید بود، و دارای اخلاق بود، دارای علم بود، دارای ادب بود، مرد سالکی بود، مراقبی بود؛ ایشان می گفت: من می رفتم - با خود بنده می گفت - می رفتم این حلقه های [ضریح] امیرالمؤمنین علیه السلام را می گرفتم و تکان می دادم و می گفتم: هر بدبختی هر بلائی می خواهید به سر من بیاورید، بیاورید؛ ولی آن حاجتی که من می خواهم بدهید. يك ساعت، دو ساعت به اذان صبح مانده، در زمستان های سرد می رفتم پشت در صحن می نشستیم، خودمان را به این در می مالیدیم تا بعد از يك ساعت در صحن را باز کنند، که اول کسی که وارد صحن می شد ما بودیم. می رفتیم و تقاضا می کردیم پیش امیرالمؤمنین و گریه و اینکه خلاصه، هر فقری، هر بیچارگی، هرچی، آنچه ما می خواهیم بدهید؛

حُب جدّ هم می گوید، واقعاً هم می گوید، نه اینکه دروغ باشد، واقعاً در آن حالی که دارد همچنین دعا می کند، چنین حالی داشته، آنچه من می خواهم بدهید در مقابل تمام مصائب و آلامی که متصوّر است بر من وارد بشود. من باب مثال کوه بر سر من خراب بشود، بدن من قطعه قطعه بشود، فقر بر من مستولی بشود، تمام افراد و عشیره من از دار دنیا بروند، هرچه ... بلائی که بر حضرت آیوب و حضرت یعقوب و بعضی از انبیاء وارد شد، بر من وارد بشود و آن حاجتی که من می خواهم بدهید.

ایشان [مرحوم گلپایگانی] می گفت که: کم کم شروع شد زمینه اش، يك زمینه مختصر، از همین گرفتاری فقر؛ ما مبتلا شدیم به بی پولی، پول برایمان نیامد؛ نیامد، نیامد، نیامد - در همان زمانی که در نجف به عنوان تحصیل رفته بودیم - چندین ماه نیامد، دیگر هر چی می توانستیم قرض کنیم، قرض کردیم، بقال ها حسابشان پُر شد، دیگر خجالت می کشیدیم از آنها؛ دیگر هیچ جا نبود. چندین ماه اجاره خانه عقب افتاد و صاحبخانه اسباب های ما را ریخت بیرون. ما اسباب ها را بردیم در مسجد کوفه، يك حجره، خودمان و عیالمان توی مسجد کوفه زندگی می کردیم، (بیش از يك فرسخ با نجف فاصله دارد). صبح ها می آمدیم درس، بحثمان را می کردیم در نجف و باز می رفتیم مسجد کوفه؛ جایمان آنجا بود دیگر! خیلی قوی المزاج هم بود مرحوم آسید جمال.

عیالمان شروع کرد با ما داد و بیداد کردن؛ آخر این چه زندگی است، این چه مسلمانی است، این چه دینی است، این چه آئین است؛ خدا به تو گفته؟ آخر بلند شو، يك حرکتی، يك فلانی؛ ما گفتیم: حُب بلند شو برو پیش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنجا برو درد دلی می خواهی بکن، بکن.

تابستان گرم بود، با ایشان از مسجد کوفه آمدیم به نجف و من کنار صحن نشسته بودم روی این سنگ های داغ! و ایشان رفت توی حرم، برای اینکه گله کند پیش امیرالمؤمنین علیه السلام؛ رفت، وقتی برگشت دید توی کفشداری، کفشش را بردند! با پای برهنه، بی

کفش توی صحن آمد و می گفت: این هم امیرالمؤمنین! بیچاره شدیم ما، چکار کنیم دیگر!

خدا با کسی تعارف ندارد!

[علامه طهرانی] حالا هیچ خبری نیست ها! فقط يك خورده جلو [کار] گرفته شده. خدا به آدم می‌خواهد بفهماند که چی می‌گوئی: هر بلائی به من می‌خواهی بدهی، بده؟! این حرف چیه؟! آدم دعای کمیل می‌خواند که: هَبْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ. وَ هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى حَرِّ تَارِكٍ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى كِرَامَتِكَ.

«خدایا فرض کن که من در عقاب تو، عقابی که به من می‌کنی، در آتشی که به من می‌ریزی، من صبر کنم، من صبر می‌کنم؛ اما چگونه من از تو دور باشم؟ فرض کن که مرا در آتش بیاندازی و به عقوبات خودت و به گرمی آتشت مبتلا کنی، من صبر می‌کنم، اما چگونه صبر کنم از آن نظر رحمتی که تو بر من می‌اندازی؛ اگر بیاندازی من چه کنم؟«

اینها را مولا امیرالمؤمنین می‌خواند، ما هم می‌گوئیم، یا الله! بهشت مال بچه هاست؛ ما که از خدا بهشت و حورالعین و درخت و این چیزها نباید بخواهیم؛ باید ما کمال بخواهیم. ترس از آتش، مال افرادی است که بین آنها و بین پروردگار بینونت و جدائی است، ما که گل سر سبد عالمیم و از این مراحل گذشتیم و عبور کردیم و لقاء خدا می‌خواهیم ما، بطوریکه ترس از جهنم دیگر کار ما نیست؛ مولا امیرالمؤمنین نمی‌بیند در دعای کمیل چه می‌فرماید؟! دو سه تا از این فقرات هم بیان می‌کنیم و معنا می‌کنیم و تمام شد، می‌پیچیم و پرونده را هم می‌گذاریم و خیال می‌کنیم که با گفتار مسأله تمام است. می‌گوید: بسم‌الله، بفرما! این حرف هایی که زدی بیا استقبال کن ببینم آخر آنچه را طی کردی، حالا اینجا امتحان بده ببینیم نمره ات چند می‌شود؟

آسید جمال می‌گفت: فقر غلبه کرد، کرد، کرد، کرد، به جائی رسید که من می‌رفتم این حلقه ها را تکان می‌دادم می‌گفتم: یا امیرالمؤمنین! غلط کردم! آنچه را گفتم، پس گرفتم. هیچ ما طاقت نداریم، هیچی، غلط کردم.

هان! وقتی آدم گفت: غلط کردم آن وقت می‌گویند: خیلی خوب، حال بیا بشینیم با همدیگر راه بریم، حالا که غلط کردی؛ اعتراف به غلط کردی؟!

ما بنده‌ایم، بنده طاقت هیچ چیز ندارد آقا! يك سوزن توی بدنش فرو کنند طاقت ندارد.